

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

## مبحث دنیا و آخرت (ص ۱۳۵-۱-۱۳۶ ف ۱)

✿ جز معصومین همه مشغول دنیا شدند؛ لذا خدا هم در سجن و زندان دنیا حبسشان کرد تا دیگر از این خرابکاری‌ها نکنند. بعد هم پیامبران را فرستاد تا مردم را از سفلی به نزد خدا برگردانند.

جمله‌ی بسیار عمیقی است. به جز معصومین، همه مشغول دنیا شدند؛ منتها جلوه‌های دنیا فرق می‌کند. دنیا برای یکی پول، برای یکی مقام، برای یکی شهرت و برای یکی شهوت است؛ دنیا برای بعضی لذایذ ظاهری دنیوی است؛ اما بعضی دیگر دنیای لطیف‌تری دارند؛ دنیایشان عناوین معنویشان است؛ جایگاه و موقعیت‌های ظاهریشان است که ظاهراً در پرتو عبادت و طاعت کسب می‌کنند؛ کشف و کراماتشان دنیایشان است؛ قدرت‌های روحیشان دنیایشان است؛ آن هم دنیاست. همه‌ی مردم جز معصومین مشغول دنیا شدند. هر کس با یکی از جلوه‌های دنیا مشغول شد و از حقیقت، از باطن و از آنچه پشت این جلوه‌های ناپایدار است غافل ماند. فقط معصومین هستند که آلوده به دنیا نشدند.

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

معصومین به دنیا آمدند برای اینکه دست ما را بگیرند؛ چون وقتی جرمی مرتکب شدیم، خدا ما را زندانی کرد: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ» دنیا زندان مؤمن است. خدای متعال اهل دنیا را اینجا زندانی کرد. گفت: شما جرم مرتکب شدید. تا خدا بود چرا به دنیا توجه کردید؟ تا

زیبایی‌های عالم بالا بود، چرا به عالم پایین نگاه انداختید؟ تا احسن‌التقویم بود چرا میل به اسفل‌السّافلین کردید؟ درست است که این جرم را از سر جهل مرتکب شدید؛ ولی بالاخره تبعات خودش را دارد؛ باید اینجا زندانی بکشید تا از آن آلودگی‌ها پاک شوید و بدین ترتیب، ما در زندان عالم طبیعت، در سجن دنیا زندانی شدیم؛ «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ». سجن بودن دنیا هم روشن است؛ مؤمن اینجا راحت نیست؛ احساس راحتی نمی‌کند. اینجا برای مؤمن جای غریبی است. هم غریب است، هم اسیر است و هم از یارش دور است. به قول باباطاهر:

سه غم آمد به جانم هر سه یکبار غریبی و اسیری و غم یار

سه غم؛ اوّل غریبی که مؤمن اینجا غریب است، اهل اینجا نیست، متعلق به عالم دیگری است. دوم، اسیر است، در اسارت است، مؤمن در سجن دنیا اسیر است؛ «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»<sup>۱</sup> دنیا بهشت کافر است؛ چون آنچه در آخرت از محرومیت‌ها و دشواری‌ها در انتظار کافر است، آن قدر عظیم است که در دنیا هر قدر هم گرفتاری داشته باشد باز هم در مقایسه با گرفتاری‌های اخروی، دنیا برایش بهشت است. از آن طرف، مؤمن هر قدر هم که اینجا رفاه و لذّت داشته باشد، نسبت به رفاه و لذّتی که در آخرت در انتظار اوست؛ یعنی آن جنت و نعیمی که خدای متعال برای او تدارک دیده، دنیا برای او جهنّم، زندان و اسارت‌گاه است؛ لذا اسیر هم هست. هم غریب است و هم اسیر. غریب است؛ چون اهل اینجا نیست؛ گفت:

من از دیار حبیبم نه از دیار غریب مَهْمِینَا به رفیقان خود رسان بازم

<sup>۱</sup>. صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۳ و حرعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۷ و مجلسی، بحار، ج ۳۶، ص ۱۲۴.

مؤمن اینجا غریب است، آشنایی ندارد، رفیقانش اینجا نیستند، رفیق‌های مؤمن چه کسانی هستند؟ «أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصُّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»<sup>۲</sup> رفیقان خوب مؤمن، انبیاء، صدیقین، شهدا و صالحین هستند و آنها متعلق به اینجا نیستند؛ آنها متعلق به وطن مؤمن‌اند. مؤمن الان در وطنش نیست، در این دنیا غریب است. «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»<sup>۳</sup> محبت وطن از ایمان است و این وطن به قول مولانا:

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است کان را نام نیست  
آن ناکجاآبادی که غیر این عالم طبیعت و غیر این عالم خاک است که نام دارد. آنجا جایی است که «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»<sup>۴</sup> است؛ اسم ندارد و مذکور نیست.

مهم‌تر از همه چیست؟ غم یار، دوری از خدا. دوری از یار، بزرگترین غم است.

سه غم آمد به جانم هر سه یکبار غریبی و اسیری و غم یار  
غریبی و اسیری چاره داره غم یار و غم یار و غم یار  
غریبی و اسیری چاره دارد، بالاخره روزی فرد به وطن اصلی‌اش برمی‌گردد؛ غم یار و غم یار  
و غم یار!

انسان به عالم سفلی توجه کرد، نگاهش به شهوت و شهرت، لذت و شکم و لذایذ حیوانی افتاد و از آن بالا، کمی به سمت آب و علف طبیعت میل کرد. خدا هم به او گفت اگر دوست داری، برو پایین و بگرد. او هم بی‌میل نبود و پایین آمد. آمد و در همین اصلاّب و ارحام گیر افتاد و بالاخره سر از عالم سفلی درآورد. بعد خدای متعال - این جمله را سابقاً، از "مصباح"

<sup>۲</sup> سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۹.

<sup>۳</sup> محدث‌قمی، سفینه‌البحار، ج ۸، ص ۵۲۵ و هاشمی‌خویی، منهاج‌البراعه، ج ۲۱، ص ۳۹۴ و قرشی، قاموس قرآن، ج ۷، ص ۲۲۶.

<sup>۴</sup> سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱.

خوانده‌ایم - به انبیاء گفت: شما چرا نرفتید؟ گفتند: تا شما هستید، ما کجا برویم؟ برویم به دنبال آب و علف؟ برویم به دنبال شکم و شهوت و شما را رها کنیم؟ خدای متعال گفت: حالا که شما این را فهمیدید، نارفتی نیست که رفیقانتان را رها کردید و آنها رفتند آن پایین و اسیر شدند؟ بروید آنها را هم خبر کنید که برگردند؛ لذا پیغمبران را فرستاد تا به این عالم بیایند و دست من و شما را بگیرند و دوباره به همان جایی که وطن و خانه‌ی حقیقی ماست، برگردانند.

جز معصومین همه مشغول دنیا شدند. مواظب باشیم ببینیم دنیای ما چیست. دنیای هر کس چیزی است؛ دنیای یکی علمش است، مدرک تحصیلی‌اش است، تیتراژی و پروفیسوری‌اش است. دنیای دیگری عبادت، نماز، محراب و مسجدش است، مأمومینش هستند که به او اقتدا می‌کنند. دنیای دیگری مستمعینش هستند که پای صحبتش می‌نشینند. دنیای دیگری خوانندگان آثارش هستند. همه‌ی دنیاها پول و شهوت نیست. دنیا جلوه‌های خیلی متنوعی دارد؛ بنابراین اینکه فرمود: همه‌ی انسان‌ها غیر از معصومین مشغول دنیا شدند، برگردیم ببینیم دنیای ما کجاست. آیا مشغول دنیا هستیم خدای ناکرده؟ و اگر اینگونه هستیم، دعوت انبیاء را لَبَّیک بگوییم و برگردیم. خیلی اشتباه کردیم که پایین آمدیم؛ جای خوبی را از دست دادیم؛ یک وطن حقیقی را از دست دادیم و الان به دیار غربی آمده‌ایم که نه اهل دنیا حرف ما را می‌فهمند؛ هر چه می‌گوییم طور دیگری می‌فهمند و تعبیر می‌کنند و نه ما حرف اهل دنیا را می‌فهمیم؛ منطق آنها هم برای ما جا نمی‌افتد. حال که انبیاء بزرگواری کردند و آمدند که دست ما را بگیرند، دستمان را به دست آنها بدهیم و راهی را که به اشتباه به پایین آمدیم، دوباره برگردیم؛ این قوس نزول را به قوس صعود تبدیل کنیم؛ از مسیری که پایین آمدیم، دوباره برگردیم. گفت:

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

به همان بالایی که قبلاً بودیم برگردیم؛ به جایی که در قرب حضرت حق بودیم. وقتی خدای متعال حقیقت ما که روح است را آفرید، آن روح مقرب‌ترین موجود به پروردگار و نزدیک‌ترین موجود به حضرت حق بود: «خَلَقَ أَعْظَمَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ»<sup>۵</sup> مخلوقی عظیم‌تر از همه‌ی ملائکه بود. همه‌ی ملائکه بال و پر و جناح‌های او بودند. موجودی به آن عظمت حالا به کجا آمده؟ گفت:

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است گوشه‌ی عالم خاک جایگاه تو نیست. جایگاه تو، جایگاه بسیار بلندی است و امروز اینجا در محرومیت و اسارت گیر افتاده‌ای. گفت:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چندروزی قفسی ساخته‌اند از بدنم خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر کویش پر و بالی بزنم خدا توفیق دهد که انبیاء که آمدند ما را ببرند، دستمان را به دستشان بدهیم و آنجا دوباره اشتباه نکنیم؛ سستی نکنیم. انبیاء راهی طولانی را طی کردند و برای کمک به ما آمدند و چقدر سختی تحمل کردند. همین زیارت عاشورا که در آغاز جلسه می‌خوانیم، سمبل مصائبی است که بزرگترین اولیاء خدا برای هدایت و نجات ما متحمل شدند؛ والا آنها نیازی نداشتند که به این عالم بیایند و شهید شوند. آنها بزرگ بودند و در منزلت بزرگ خودشان هم همچنان باقی بودند و به خاطر نهایت محبت و لطف و صفایی که خواستند در حق ما اعمال کنند، تن به این همه مصائب دادند. حالا که آنها این مصائب را پذیرفتند، من و شما

<sup>۵</sup>. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۹۰ و مجلسی، بحار، ج ۲۵، ص ۶۴ و فیض کاشانی، تفسیرالصفای، ج ۵، ص ۳۵۳.

هم ان شاء الله همت کنیم و سستی نکنیم و دستمان را به دست آنها بسپریم و این راه را برگردیم.

❁ دنیا سجن مؤمن است. زندان جای فرد گناهکار است. گناه انسان قبل از آمدن به دنیا گرچه آگاهانه نبود؛ اما مثل هر عمل دیگری اثر وضعی اش را داشت؛ مثل کسی که شرابی را به گمان آب می نوشد و در اثر آن مست می شود. برای پاک شدن از آثار آن گناه، انسان باید یک دوره در زندان دنیا زندانی بکشد. (۱۲:۵۷)

اینکه ما آمدیم پایین، ناشی از خست ذاتمان بود؛ یعنی چنین نبود که یک فعل اختیاری آگاهانه از ما سر زده باشد؛ نه، طبع مخلوق همین بود که بیاید پایین؛ چون خطرناک بود. اگر آن بالا می ماند، خطر این می رفت که جلال و جبروتی که خدا در وجود انسان قرار داده، زمینه ای شود که انسان منم بزند، ادعا کند، العیاذ بالله بگوید خدایا تو یکی، من هم یکی، جلوی خدا عرض اندام کند. باید حتماً پایین می آمد. چون این خطر در وجودش بود، باید می آمد پایین و لذا او را به پایین فرستادند تا اینجا در خاک بیاید و کمی سجده کند، ضعف و فقر و عجز و نیستی خودش را تجربه و لمس کند، آن گاه دوباره او را به بالا برمی گردانند؛ منتها پایین آمدن تبعات خود را داشت. در کتاب، مثال قشنگی آمده است؛ مثل شخصی که به گمان آب، شراب می نوشد. درست است که قصد شراب خواری نداشت؛ اما شراب انسان را مست می کند و تبعاتش را دارد. انسان هم که به خاطر طبع خاصی که داشت به اسفل السافلین آمد، باید تبعاتش را تحمل کند، تبعاتش هم همین زندانی است که باید در عالم طبیعت تحمل کند و ضعف، عجز، فقر، نیستی و کاستی خودش را بچشد، لمس کند و با همه ی وجود معترف شود که من هیچم و همه اوست؛ «أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا

الْمَمْلُوكُ أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ أَنْتَ الرَّازِقُ وَ أَنَا الْمَرْزُوقُ أَنْتَ الْعَالِمُ وَ أَنَا الْجَاهِلُ<sup>۶</sup>. این حقایق را در وجود خودش پیدا کند، همین جمله‌های زیبایی که در مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه است و امیدواریم خدا نصیب همه‌ی عزیزان کند که به مسجد کوفه مشرف شوند و در محراب شهادت امیرالمؤمنین با همین مناجات با امیرالمؤمنین علیه السلام ارتباط معنوی برقرار کنند. به هر صورت، باید بیاید اینجا و این حقایق را با همه‌ی وجودش لمس کند و معترف شود که وقتی دوباره او را به منزل بالا برگردانند، دیگر مسأله برایش اشتباه جا نیفتد و خدای نکرده، در معرض ادعا و منم زدن و عرض اندام کردن در برابر خدای متعال قرار نگیرد.

در دوران رضاخان به خاطر برگزار کردن مجلس روضه، مرا بازداشت کردند و به زندان بردند. در زندان، یکی از اعیان هم بازداشت بود. علت بازداشت او هم این بود که به تذکر سرهنگی که به او و خانمش گفته بود در خیابان قدم نزنند و به پیاده‌رو بروند، بی‌اعتنایی کرده بود و او هم دستور داده بود که بازداشتش کنند. دیدم خیلی ناراحت است. اصلاً قاطی بقیه‌ی زندانی‌ها نمی‌شد و تمام مدت روی پا ایستاده بود و به خود می‌پیچید و می‌گفت: اگر اجازه می‌دادند یک تلفن بزنم، کاری می‌کردم که بلافاصله مرا آزاد کنند و آن سرهنگ را به زندان بیندازند. آن شخص به ناچار شب را در زندان به سر برد؛ ولی اول صبح که توانست به بیرون از زندان خبر برساند دستور آزادیش صادر شد و آزادش کردند.

دنیا هم زندان است. کسی که اهل دنیا نباشد، خیلی داخل اهل دنیا نمی‌شود. دوست اهل بیت علیهم السلام گرچه در دنیاست ولی با اهل دنیا خیلی قاطی نمی‌شود و در قیل و قالها و کشمکش‌های آنها وارد نمی‌گردد. (۱۶:۲۰)

<sup>۶</sup> ابن‌مشهدی، المزار الکبیر، ص ۱۷۴ و کفعمی، البلد الامین، ص ۳۱۹ و محدث‌قمی، مفاتیح الجنان، مناجات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

در دوران رضاخان به خاطر برگزار کردن مجلس روزه مرا بازداشت کردند و به زندان بردند، واقعاً شاکر شرایط زمانی فعلی باشیم. در همین مملکت هنوز خیلی زمان نمی‌گذرد از روزهایی که اگر مجلس روزه اباعبدالله علیه السلام برگزار می‌شد، فرد را دستگیر و زندانی می‌کردند به جرم اینکه پرچم امام حسین علیه السلام را بالا برده یا صدای مظلومیت امام حسین علیه السلام را در یک مجلس عزاداری سر داده است. شاکر باشیم. همین که خدا عنایت کرده، اگر شکرش را به جا بیاوریم، خدا بر آن اضافه می‌کند. سال‌ها بود که در این مملکت، مردم حسرت این را که یک مجلس روزه داشته باشند و روز عاشورا یک بیرق به نام امام حسین علیه السلام بلند شود، می‌خوردند. پدران ما خیلی زجر کشیدند و خدا عنایت کرد و فرج ایجاد کرد و رضاخان با همه‌ی قلدری‌هایش به جزیره‌ی موریس رفت و به سرنوشت نکبت‌بار خودش مبتلا شد و آن محدودیت‌ها برداشته شد. این را شاکر باشیم. الان قدرش را نمی‌دانیم؛ چون نعمت‌های بزرگ وقتی رایگان به دستمان می‌آید، گمان نمی‌کنیم که اصلاً نعمت است و آن را یک چیز خیلی عادی تلقی می‌کنیم. اینکه بتوانیم در چنین مجلسی بنشینیم و اسم امام حسین علیه السلام را ببریم، زیارت عاشورا بخوانیم و برای مظلومیت اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت و اصحاب کرامش اشک بریزیم، الان این را قدر نمی‌دانیم. اگر ما صد سال پیش بودیم، یا نه، کمتر از صد سال، اگر پنجاه شصت سال قبل زندگی می‌کردیم، آن وقت می‌فهمیدیم در این مملکت چه گذشته است؛ ولی خدا لطف کرد، ورق برگشت و شرایط دگرگون شد. خدا عنایت کرد و مجالس اباعبدالله علیه السلام با آزادی، عزت و آبرومندی برگزار می‌شود.

به هر حال، ایشان فرمود که در دوران رضاخان، به خاطر برگزار کردن مجلس روزه مرا بازداشت کردند و به زندان بردند. در زندان یکی از اعیان هم بازداشت بود. فرد ثروتمند



متشخصی هم زندانی شده بود. علت بازداشت او هم این بود که به تذکر سرهنگی که به او و خانمش گفته بود در خیابان قدم نزنند و به پیاده‌رو بروند، بی‌اعتنایی کرده بود و او هم دستور داده بود که بازداشتش کنند. دیدم خیلی ناراحت است. اصلاً قاطی بقیه‌ی زندانی‌ها نمی‌شد. تمام مدت روی پا ایستاده بود و به خود می‌پیچید و می‌گفت: اگر اجازه می‌دادند یک تلفن بزنم، کاری می‌کردم که بلافاصله مرا آزاد کنند و آن سرهنگ را به زندان بیندازند. آن شخص به ناچار شب را در زندان به سر برد. امکان اینکه به جایی تلفن بزند، به او ندادند. ناچار شب را تا صبح سرپا معذب ایستاد؛ چون اصلاً اهل زندان نبود؛ فرد متشخص متعینی بود؛ ولی اول صبح که توانست به بیرون از زندان خبر برساند، دستور آزادی‌اش صادر شد و آزادش کردند. دنیا هم زندان است. کسی که اهل دنیا نباشد، خیلی داخل اهل دنیا نمی‌شود. نکته‌ی ظریفی اینجا است؛ همان‌طور که آن اعیان قاطی زندانی‌های دیگر نمی‌شد و گوشه‌ای روی پا ایستاده بود و به خودش می‌پیچید و دائم می‌گفت: اینجا جای من نیست؛ چرا مرا اینجا آورده‌اند، مؤمن هم این‌طور است. کسی که اهل دنیا نباشد، قاطی اهل دنیا، قاطی بازی‌ها، غفلت‌ها، بطالت‌ها و بیهودگی‌هایشان نمی‌شود. دوست اهل بیت علیهم‌السلام گرچه در دنیا است؛ ولی با اهل دنیا خیلی قاطی نمی‌شود و در قیل و قال‌ها و کشمکش‌های آنها وارد نمی‌گردد. گفت: عرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده.

دوست اهل بیت علیهم‌السلام در دنیا هست؛ ما ناچار متولد شدیم و به دنیا آمدیم؛ اما دوست اهل بیت علیهم‌السلام قاطی اهل دنیا نمی‌شود؛ یعنی در بازی‌هایشان شریک نمی‌شود. دوست اهل بیت علیهم‌السلام در بازی‌هایی که اهل دنیا بر سر پول و مقام، لذت و شهرت و بر سر مسایل دیگر دارند، خودش را قاطی نمی‌کند. ولو به زور و به اجبار در زندان دنیا قرار گرفته؛ اما در بازی آنها شرکت نمی‌کند؛ خودش را دم بازی نمی‌دهد؛ می‌داند که برای چیز دیگری آمده و جای

او اینجا نیست. قاچاقچی‌ها و کسانی که زندانی حرفه‌ای‌اند وقتی به زندان می‌افتند، مثل اینکه به خانه‌ی خودشان رفته‌اند؛ کیف زیادی می‌کنند، جا می‌افتند و راحتند؛ رفقای هم آنجا دارند که وقتی به هم می‌رسند، می‌نشینند و با هم پاسور یا گل یا پوچ بازی می‌کنند و تجربیات شرارت‌هایشان را با هم تبادل می‌کنند؛ ولی کسی که به اشتباه دستگیرش کرده‌اند، آنجا با اینها قاطی نمی‌شود. مؤمن هم اینگونه است؛ در دنیا با زندانی‌های دنیا، با اهل دنیا قاطی نمی‌شود. خدا کند ما هم قاطی نشویم؛ چون گاهی انسان داغ می‌شود، متوجه نیست، یک دفعه می‌بیند که قاطی شده و داخل بازی‌های آنها افتاده است.

❁ رفیق و انیس خوب از یک‌سو و از سوی دیگر قانع بودن و تن دادن، سختی زندان را از بین می‌برد و حتی آن را دوست‌داشتنی و لذت‌بخش می‌کند. (۲۲:۱۶)

حالا که در زندان افتاده‌ایم، چاره‌ای هم نداریم، در زندان هم قفل است و نمی‌گذارند بیرون برویم، چه کنیم تا در زندان خیلی به ما بد نگذرد؟ دو راه دارد: یکی اینکه فرد در زندان، یک رفیق خوب داشته باشد. رفیق خوب که داشته باشد، می‌نشینند با هم گل می‌گویند و گل می‌شنوند و به‌کلی از یادشان می‌رود که ما در زندانیم. رفیق خوب، خوب است؛ «یا رفیقَ مَنْ لَا رَفِیقَ لَهُ»<sup>۷</sup> ای خدایی که رفیق کسی است که رفیقی ندارد و تنهاست. مؤمن در زندان دنیا رفیق دارد؛ تنها نیست؛ با رفیقش است؛ یعنی با خدا می‌نشیند؛ لذا در زندان دنیا چندان به او سخت نمی‌گذرد. درست است که کسی از اهل دنیا با او رفیق نیست؛ نه ما زبان اهل دنیا را می‌فهمیم و نه اهل دنیا زبان ما را می‌فهمند؛ ولی در این عالم خوشبختی ما در این است که رفیق داریم. رفیق بی‌رفیقان خداست. در دعای جوشن کبیر که در ماه مبارک رمضان در شب‌های احیاء خوانده می‌شود، این جمله را بارها تکرار کرده‌اید: «یا رَفِیقَ مَنْ لَا رَفِیقَ

<sup>۷</sup> مجلسی، زادالمعاد، ص ۴۳۷ و کفعمی، مصباح، ص ۲۵۴ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای جوشن کبیر.

لَهُ» ای کسی که رفیق کسی است که هیچ رفیقی ندارد! ای رفیق کسی که همه دست رد بر سینه‌اش زدند، همه مهر باطل شد به پیشانی‌اش زدند؛ گفتند برو! تو به درد نمی‌خوری؛ فرد به دردخوری نیستی. همان کسی که همه مهر باطل شد به پیشانی‌اش می‌زنند، خدا به او می‌گوید: بیا! حالا من تو را برای خودم می‌خواهم؛ «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»<sup>۸</sup> تو را از اول برای خودم ساخته بودم و خودم کاری کردم که همه دست رد به سینه‌ات بزنند تا بعداً تو را پهلوی خودم ببرم؛ مثل بنیامین. دیدید حضرت یوسف با بنیامین، برادر تنی‌اش چه کرد؟ کیل طلا را در بار بنیامین گذاشت و آبروی او را بین برادرها و همه‌ی مردم ریخت. برادرهای بنیامین اول سینه سپر کردند و گفتند: پدر او پسر دیگری هم داشت که او را گرگ خورد و پدر از غصه این قدر گریه کرد که نابینا شد، حالا شما «فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ»<sup>۹</sup> یکی از ما برادرهای دیگر را به جای او بگیرد و او را توقیف و زندانی نکنید. حضرت یوسف عليه السلام گفت: «مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ»<sup>۱۰</sup> پناه بر خدا که ما کسی جز شخصی که متاع خود را در نزد او یافته‌ایم را بازداشت کنیم. در بحث محبت اشاره کرده‌ایم که این متاع، آن کیل زرین یوسف، همان محبت به اولیاء خداست، و اولیاء خدا نمی‌گیرند مگر کسی را که این کیل طلا در قلب او باشد؛ این متاع اهل بیت، یعنی محبت و عشق الهی در قلب او باشد. علی‌ای حال، وقتی ماجرا ادامه پیدا کرد، برادرها چه گفتند؟ خطاب به خود حضرت یوسف گفتند: اگر امروز بنیامین سرقت کرده، برادری داشت که او هم سارق بود. حضرت یوسف عليه السلام به روی آنها نیاورد؛ ولی آبروی بنیامین را برد؛ کاری کرد که بنیامین دیگر اصلاً رو نداشت سرش را

<sup>۸</sup> سوره‌ی طه، آیه‌ی ۴۱.

<sup>۹</sup> سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۷۸.

<sup>۱۰</sup> سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۷۹.

بلند کند. جلوی چشم همه‌ی مردم، کیل طلا را از بار او بیرون کشیدند. بنیامین بگوید من نبودم؟ من ندزیدیم؟ هیچ راهی برای تبرئه‌ی خودش نداشت؛ تسلیم شد و سرش را پایین انداخت. دید هیچ راهی برای دفاع از خودش برایش نمانده است. خدا هم گاهی اوقات همین کار را می‌کند؛ کاری می‌کند که فرد را همه‌ی رفقاییش طرد کنند و همه‌ی کسانی که روزی از او حمایت می‌کردند، دست رد به سینه‌اش بزنند. وقتی همه دست رد به سینه‌اش زدند و طردش کردند، وقتی همه‌ی مؤمنین و فاسقین طردش کردند، وقتی همه‌ی خوبان و بدان مَهر باطل شد بر او زدند، وقتی هیچ کس تحویلش نگرفت، یک کنجی افتاد، بی‌کس بی‌کس، آن وقت خدا می‌گوید: من کس بی‌کسانم، من رفیق بی‌رفیقانم، من طیب بی‌طیبانم؛ «یا طَیِّبٌ مَنْ لَا طَیِّبَ لَهُ یَا حِرْزٌ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ یَا کُنْزٌ مَنْ لَا کُنْزَ لَهُ یَا دُخْرٌ مَنْ لَا دُخْرَ لَهُ یَا غِیَاثٌ مَنْ لَا غِیَاثَ لَهُ»<sup>۱۱</sup> اوست که آن وقت می‌آید و می‌گوید: همه کس تو منم؛ تو گنج نداری، من گنج تو؛ تو یار نداری، من یار تو؛ تو حامی نداری، من حامی تو؛ تو فریادرس نداری، من فریادرس تو. گفت:

تنها تویی تنها تویی در خلوت تنهایی ام      تنها تو می‌خواهی مرا با این همه رسوایی ام  
لذا مؤمن در زندان دنیا رفیق و انیس دارد و وقتی فرد در زندان رفیق و انیس داشته باشد، زندان چندان به او سخت نمی‌گذرد، گرم گفتگوی با رفیقش می‌شود، با خدای خودش خلوت می‌کند و سختی‌های زندان دنیا خیلی برایش محسوس نیست و خیلی اذیتش نمی‌کند. این یکی.

<sup>۱۱</sup> مجلسی، زادالمعاد، ص ۴۳۷ و کفعمی، مصباح، ص ۲۵۴ و محدث‌قمی، کلیات مفاتیح‌الجنان، دعای جوشن کبیر.

دومین چیزی هم که به کمتر احساس شدن سختی زندان کمک می‌کند، قانع بودن و تن دادن است. این مثال را بارها به مناسبت‌های مختلف گفته‌ام؛ اگر الان درهای این سالن را ببندند و اجازه ندهند کسی بیرون برود، اینجا دو گروه خواهیم داشت؛ یک گروه کسانی هستند که عجله دارند بیرون بروند که خیلی به آنها سخت می‌گذرد؛ چون دیگر امکان بیرون رفتن نیست؛ اما یک گروه هم هستند که دوست دارند اینجا پیش ما باشند. آنها چقدر بشکن می‌زنند و ذوق می‌کنند که به به! دیگر نمی‌رویم بیرون، همیشه اینجا پهلوی هم هستیم. پس یک گروه کسانی هستند که قانع نیستند و به بودن در اینجا تن ندادند. وقتی بگویند در بسته است و امکان بیرون رفتن وجود ندارد، به این گروه خیلی سخت می‌گذرد. اما گروه دوم کسانی هستند که در اصل دوست دارند اینجا باشند؛ همه‌ی آرزویشان این بوده که اینجا بیایند؛ اصلاً دلشان می‌خواهد تا هستند، اینجا باشند و هیچ وقت بیرون نروند. اگر کسی این‌طور شد؛ به این زندان تن داد و حداقل آن را به عنوان یک واقعیت پذیرفت؛ کمتر اذیت می‌شود. چون ما وقتی به واقعیت‌ها تن نمی‌دهیم، تیزی تیغش اذیتمان می‌کند؛ اما وقتی موقعیت‌هایی که در آنها قرار می‌گیریم را به عنوان یک واقعیت پذیرفتیم، دیگر خیلی اذیت نمی‌شویم. بنابراین انسان وقتی به این واقعیت تن داد که بالاخره ما خلاقی کرده‌ایم و الان هم باید زندانی‌اش را بکشیم؛ هر چه هم زور بزنیم خبری از بیرون رفتن نیست و باید به همه‌ی سختی‌های همین زندان قانع باشیم؛ درست است که ما از جای خیلی قشنگی آمده‌ایم که خیلی باز و دوست داشتنی بود و اینجا اصلاً شبیه آنجا نیست؛ چه کار کنیم؟ چیزی پیش آمده و ناچار باید به آن تن بدهیم؛ وقتی فرد این شرایط را به عنوان واقعیت پذیرفت، کمتر اذیت می‌شود. این را یاد بگیرید و در زندگیتان هم همیشه این‌طور باشید که واقعیت‌های زندگی را بپذیرید. نمی‌گوییم تسلیم شوید و ضعف

نشان دهید؛ اما واقعیتی هم که پیش آمد، انکار نکنید؛ بگویید همین است که هست. من اگر بخواهم آن را نفی کنم، زورم نمی‌رسد که تغییرش بدهم؛ این واقعیت تغییرپذیر نیست. هر چه بگویم چرا این‌طور است، چرا قیافه‌ام این‌طور نیست؛ مثلاً چرا من خوشگل‌تر نیستم، فقط خودم را اذیت کرده‌ام. امیدواریم همه خوشگل باشیم! گل دوستان اهل بیت علیهم‌السلام از طینت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است: «شِعْبُنَا خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا وَ عُجْنُوا بِمَاءِ وِلَايَتِنَا فَرِحِينَ لِفَرَحِنَا وَ مَحْزُونًا لِحُزْنِنَا»<sup>۱۲</sup> اینها علامت شیعه است؛ وقتی ما با حزن اهل بیت علیهم‌السلام محزون و با شادی آنها شادیم، نشان می‌دهد که گل‌مان هم از گل آنهاست و با آب ولایت آنها گل ما را سرشته‌اند. **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوِلَايَةِ.**

به هر حال، وقتی فرد یک واقعیت را پذیرفت، کمتر اذیت می‌شود. با واقعیت‌های زندگی‌مان کنار بیاییم؛ واقعیت‌های زندگی‌مان را بپذیریم. اگر من از نظر ثروت، قدرت و موقعیت اجتماعی، وضعیت خاصی دارم، همین است که هست؛ تغییری نمی‌کند. من در خانواده‌ای با امکانات اقتصادی محدود به دنیا آمده‌ام، این یک واقعیت است؛ یا با خانواده‌ای زندگی می‌کنم که سطح فرهنگی مشخصی دارد. خیلی آرزو می‌کردم که پدر من یک عارف خیلی بزرگ بود. این آرزوی قشنگی است؛ ولی پدر من همین است که هست؛ کاری نمی‌شود کرد. بیهوده ننشین غصه بخور و خودت را اذیت کن. سعی کن خودت یک عارف بزرگ شوی تا در آینده پدر یک عارف باشی. اگر آن تکه از سرنوشت را نمی‌شود تغییر داد، این تکه را می‌شود. همچنین مادر یک عارف بزرگ. خدا رحمت کند امام را؛ می‌فرمود: مردان بزرگ از دامان مادران است که به آسمان کمال عروج می‌کنند؛ و لذا یک زن شایسته و وارسته، همانطور که می‌تواند خودش یک زن عارفه باشد، دامان او هم می‌تواند مهد پرواز

<sup>۱۲</sup>. مجلسی، بحار، ج ۵۳، ص ۳۰۳ و حافظ‌برسی، مشارق‌انوارالیقین، ص ۳۱۷.

انسان‌هایی عارف به سمت قلّه‌های بلند عروج معنوی باشد. علی‌ای‌حال، دومین چیزی که کمک می‌کند که در دنیا خیلی به فرد سخت نگذرد، قانع بودن است؛ به همان چیزی که پیش آمده قانع باشیم؛ به همان که خدای متعال مقرر و مقدر کرده و پیش آورده است، تن بدهیم؛ در این صورت، دیگر خیلی اذیت نمی‌شویم؛ تا ان شاء الله دوران زندگی‌مان طی و حکم آزادیمان صادر شود. آن وقت به جایی می‌رویم که راحت می‌نشینیم و محدودیت‌های عالم طبیعت هم آنجا نخواهد بود.

❁ «الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ» دنیا زندان مؤمن است. طبع زندان غم است. در زندان اگر رفیق داشته باشی کمتر اذیت می‌شوی. (۳۴:۱۵)

اینکه در دنیا انسان را غم می‌گیرد، طبیعی است. مؤمن در دنیا خوشحال نیست و اتفاقاً این یک خبر خوش است. اینکه می‌بینید در دنیا خوشحال نیستید و کیفتان به راه نیست، نشان می‌دهد شما مال اینجا نیستید و در اینجا زندانید؛ دنیا زندان شماست. اگر اینجا برایتان خیلی خوش بود، العیاذ بالله می‌شد «جَنَّةُ الْكَافِرِ». اگر در دنیا به فرد خیلی خوش بگذرد، نشان می‌دهد که ایمانش مشکل دارد و به کفر نزدیک است. طبع دنیا غم است. مؤمن در دنیا غمگین و محزون است؛ لذا فرمودند: «فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَكُفُوا كَثِيراً»<sup>۱۳</sup> کم بخندید و زیاد گریه کنید. چرا؟ چون دنیا زندان است. زندان دنیا جای خنده نیست. افراد بی‌غیرت و بی‌رگ می‌خندند. افرادی که کمی غیرت دارند و به آنها برخورد کرده که ما کجا و زندان؟! ما را در زندان انداخته‌اند! به اینها خوش نمی‌گذرد؛ چندان هم قهقهه‌های مستانه سر نمی‌دهند؛ لذا اگر دنیا و شرایط زندگی دنیوی برایتان خیلی شاد نیست، کلافگی از خودتان نشان ندهید؛ خوشحال باشید که دنیا زندان شماست. برای شما بشارت دارد؛ می‌گوید دنیا زندان مؤمن

<sup>۱۳</sup>. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۸۲.

است: «الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ». پس شما مؤمنید که دنیا برایتان خیلی شاد نیست؛ خیلی محیط سرور و بهجت نیست.

البتّه، وقتی با خدا و اولیاء خدا خلوت می‌کنید، شاد و مسرور هستید؛ اما آنجا دیگر در دنیا نیستید؛ چون توجّه انسان به هر کجا باشد، انسان آنجاست. توجّه فرد به دنیا باشد، در دنیا است؛ توجّه او به برزخ باشد، در برزخ است؛ توجّهش به قیامت باشد، در قیامت است؛ لذا وقتی فرد با خدای خودش خلوت کرده و با خدا نشست و غیر خدا را یاد نمی‌کند، در قیامت است؛ ولو بدنش در دنیا است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى»<sup>۱۴</sup> اینان با بدن‌هایی مصاحب دنیا هستند که ارواحشان به محلّ اعلیّ معلق و آویخته شده است؛ به تعبیری که در مناجات شعبانیه هست، به عزّ قدس الهی آویخته است: «مُعَلَّقَةٌ بِعِزِّ قُدْسِكَ»<sup>۱۵</sup>؛ بنابراین دنیا از آن کسی است که توجّه‌اش به دنیا است. کسی که توجّه‌اش به خواسته‌ها و مطامع دنیوی است، در دنیا است.

گر در طلب گوهر کانی کانی      ور در پی جستجوی جانی جانی  
من فاش کنم حقیقت مطلب را      هر چیز که اندر پی آنی آنی

اگر در پی خدایی، در قیامتی، در دنیا نیستی. ولو بدنت ظاهراً در دنیا است؛ اما خودت در قیامتی. اگر گاهی اوقات یاد خدا می‌کنی، گاهی اوقات هم یاد دنیا می‌کنی، در برزخی. اگر هم خدای ناکرده، کسی باشد که توجّهش یکسره به دنیا باشد، دائماً در دنیا است و اهل دنیا است؛ و چنین شخصی یقیناً در جمع ما نیست؛ وگرنه اینجا نمی‌آمد، پای افرادی که توجّهشان یکسره به دنیا باشد از این طور مجالس بریده است. لذا کسی که اهل دنیا نیست،

<sup>۱۴</sup>. شریف‌الرّضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

<sup>۱۵</sup>. سیّدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۶۸۷ و مجلسی، بحار، ج ۹۱، ص ۹۹ و محدّث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، مناجات‌شعبانیه.



دنيا برايش غمبار است. وقتی به اين توجه می کند که در دنياست، غمگين می شود. برزخ همين است؛ در زبان فارسی هم کسی که خیلی سرحال نيست را می گویند برزخ است؛ يعنی کيفش خیلی جور نيست. شايد يک معنای برزخ هم همين باشد؛ يعنی کسی که خیلی کيفش جور نيست. اينکه شما گاهی می بينيد برزخيد، برای اين است که توجهتان از خدا به سمت دنيا برگشته است. دنيا که ياد می شود، غم، غصه، حسد، حسرت، نگرانی و هزار و يک چيز ديگر می آيد. «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»<sup>۱۶</sup> محبت دنيا سرچشمه‌ی همه‌ی خطيئات است. وقتی انسان خدا را فراموش می کند، آن وقت حرص می آيد، چون زياده‌خواهی است؛ ولی وقتی يادش است که مناسب‌ترين چيز را خدا برای من مقدر کرده و به من رسیده، ديگر حرص نيست. وقتی خدا را ياد کرد حرص نيست. وقتی خدا را فراموش کرد، غصه می آيد که چرا من فلان چيز را ندارم. وقتی ياد خدا افتاد که آنچه برای من لازم بوده را خدا به من داده، غصه کجاست؟ وقتی خدا را فراموش کرد، نگرانی می آيد؛ نکند فلان چيز از دستم برود! چه خاکی به سرم کنم اگر فلان چيز از دستم برود! ولی وقتی ياد خدا کرد، می داند که غير از آن چيزی که خدا از او می گيرد، از او گرفته نخواهد شد؛ «إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱۷</sup> يادش می افتد که هر چه خدا داده، تا وقتی خير من در داشتن آن است احدی نمی تواند آن را از من جدا کند و خيالش راحت می شود. ببينيد! وقتی ياد خدا کرديد، فرح، راحتی خيال و آسایش خاطر می آيد و وقتی خدا را فراموش کرديد و ياد دنيا کرديد، غصه، نگرانی، حسد، حرص و همه‌ی آلودگی‌ها آمد. فرق دنيا و آخرت اين است. وقتی کسی دارد برزخ را طی می کند، گاهی اوقات ياد خدا و گاهی اوقات ياد دنيا می کند. وقتی ياد دنيا

<sup>۱۶</sup>. کليني، کافی، ج ۲، ص ۱۳۱ و حرعاملی، وسائل الشيعه، ج ۱۶، ص ۹ و مجلسی، بحار، ج ۵۱، ص ۲۵۸.

<sup>۱۷</sup>. سوره‌ی يونس، آيه‌ی ۱۰۷.

کرد، اخلاش هم برزخی می‌شود؛ آن شادابی و شنگولی از بین می‌رود؛ طراوت و شادابی او آسیب می‌بیند و لطمه می‌خورد. گفت طبع زندان غم است. وقتی برای مؤمن دنیا زندان است، طبعش هم غمگین بودن است.

وقتی انسان در زندان رفیق داشته باشد، زندان به او راحت می‌گذرد و همانطور که گفتم، رفیق اصلی، خداست. رفیق بی‌رفیقان خداست؛ منتها خدایی‌ها هم جدا از خدا نیستند؛ یعنی پیغمبر و ائمه هم خدایی‌اند. دوست مؤمنی هم که فرد دارد، خدایی است. همین که یک دقیقه با هم می‌نشینند، احساس می‌کنند خستگی‌شان در رفت و غم دنیا را فراموش کردند. امیدواریم همین‌طور باشیم تا هنگامیکه کنار هم می‌نشینیم، همدیگر را سبک کنیم؛ نه اینکه یکی بگوید ای بابا وضع ما خیلی خراب است و دیگری بگوید بابا تو چه می‌گویی وضع من هزار بار بدتر از توست؛ این‌طور نباشیم؛ خدا توفیق دهد طوری باشیم که اگر کسی کنار ما نشست و غمگین بود، بار غم از روی دوشش برداشته شود و احساس سبکی کند. این خصوصیت مؤمن است. مؤمن مثل آب کُر است. اگر کسی با یاد دنیا نجس شده باشد، وقتی با او در تماس قرار می‌گیرد، پاک و تطهیر می‌شود. مؤمن دیگران را از آلودگی به غصّه و غم و گل و لای دنیا پاک می‌کند. امیدواریم ما هم همین‌طور باشیم تا برای دوستانمان جزء رفیق‌های خدایی باشیم. اگر کسی آمد و دیدی غصّه دارد، بگو یک دقیقه پهلوی من بنشین، حالا فکرش را نکن، بعد دو کلمه از خدا برایش بگو و بگذار آرام شود؛ خنکش کن. طبع مؤمن، طبع بهشت است. بهشت خنک و برد و سلام است. طبع مؤمن هم برد و سلام و خنک است. لذا داریم که وقتی مؤمن از دنیا می‌رود و می‌خواهند بدنش را غسل دهند، مستحب است که با آب سرد غسل دهند. و حتی شنیده‌ام که سردترین آب را هم که روی بدن مؤمن می‌ریزند، دادش در می‌آید که آی سوختم! این چه آب داغی بود روی من

ریختید؟! یعنی آن قدر طبع مؤمن بعد از مرگ خنک است که خنک‌ترین آب‌های دنیا برایش مثل آب جوش می‌ماند؛ آن قدر داغ است. طبع مؤمن، برد و سلام و خنک است. هم خنک و هم سلامت است؛ خنکی نیست که یخ بزند؛ خنکی است که توأم با سلامت است؛ خنکای لطیف قشنگی دارد. اگر فرد به خاطر دنیا، بغض دنیا، حبّ دنیا، کینه‌ی دنیا، حرص دنیا و حسد دنیا داغ شده باشد، وقتی کنار یک مؤمن بنشیند خنک می‌شود. خدا توفیق دهد اینگونه بشویم و وقتی دوستانمان کنار ما نشستند، بتوانیم آنها را خنک کنیم؛ نه اینکه ما هم چهار تا هیمة زیر آتششان بگذاریم که ای بابا! تو چه خبر داری؟ تازه اینجاهاش هم گیر داری یا گیر هست. خدای نکرده، اینگونه نباشیم.

امروز نتوانستیم جملات متعددی از مصباح را بخوانیم. البتّه، همین جملاتی را هم که خدا عنایت می‌کند می‌خوانیم؛ ولو چند جمله، اگر خدا توفیق دهد حقّ آن ادا شود، خیلی بزرگ است. گمان نکنیم اگر کم صحبت شد، چیزی از دست داده‌ایم. سخنان اندک گاهی اوقات قیمتش بیشتر از سخنان بسیار است. گرچه ما برای سخنان خودمان قیمتی قائل نیستیم. این سخنان که اینجا از رو خوانده می‌شود، چون متعلّق به بزرگی است، قیمت دارد. امیدواریم خدای متعال به همه‌ی ما توفیق دهد که روح و جانمان با این معارف عجیب شود و فقط یک شنونده‌ی صرف برای این حقایق نباشیم؛ خودمان تحقّق و تجسّم این حقایق شویم؛ یعنی وجودمان "مصباح‌الهدی" شود. مؤمن سرانجام باید اینگونه شود. مؤمن در آخر خودش تربت می‌شود. اوّل به تربت سجده می‌کند؛ به تربت اباعبدالله علیه السلام احترام می‌گذارد؛ آخر کار، خود مؤمن تربت می‌شود. یعنی همان‌طور که به مریضی که تب چهل درجه دارد، تربت می‌دهند و تبش فروکش می‌کند، و همان‌طور که به طوفان‌ها و سیل‌ها یک ذره تربت نشان می‌دهند و آرام می‌گیرد، مؤمن هم در نهایت همین‌طور می‌شود؛ اگر یک گوشه از

جمالش را به طوفان غم‌ها نشان بدهد، همه‌ی غم‌ها خاموش می‌شود. این همان است که اشاره کردم که طبع مؤمن خنک است. شاهدش هم آمد. به توفیق الهی، مؤمن خودش باید تربت شود؛ خودش باید مصباح‌الهدی شود. اباعبدالله علیه السلام مصباح‌الهدی بود. آنها آمدند ما را مثل خودشان کنند؛ «إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَسَفِينَةُ النَّجَاةِ»<sup>۱۸</sup>. مؤمن باید خودش چراغ هدایت شود؛ نه اینکه "مصباح‌الهدی" بخواند، مصباح‌الهدی گوش کند. اینها مقدمه است؛ باید خودش مصباح‌الهدی بشود. فرمودند: «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءُ» همه‌ی روزها عاشورا و همه‌ی سرزمین‌ها کربلاست. امام حسین این سرزمین کو؟ امام حسین این روز کو؟ یعنی باید امام حسین زمان خودت بشوی؛ در مقیاس خودت، تجسم حقیقت حسینی شو. البته حساب آن بی‌کرانگی اباعبدالله علیه السلام جداست. به یک تعبیر، ما به حریم آنها نمی‌توانیم نزدیک شویم؛ اما در حد ظرف وجودی خودمان می‌توانیم ماکت، مدل و نمادی از حقیقت حسینی باشیم؛ یعنی مصباح‌الهدی و سفینه‌النّجاة شویم؛ هم در هدایت‌گری، نور بیداری و آگاهی را پیراکنیم و هم در دستگیری و سلوک عملی، کشتی نجات باشیم و دستگیر کسانی شویم که می‌خواهند راه کمال را بروند. این است که امیدواریم خدا به همه‌ی ما توفیق دهد که در این جلسه‌ی مصباح‌الهدی خوانی همه مصباح‌الهدی شویم به برکت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

<sup>۱۸</sup>. بحرانی، مدینه معجز الأئمه، ج ۴، ص ۵۲ و ابن‌نماحلی، مشیر الأخران، ص ۴.